

# چرا سوسیالیزم؟

## آلبرت اینشتین

آیا، برای کسی که در امور اقتصادی و اجتماعی کارشناس نیست، جایز است درباره سوسیالیسم نظر بدهد؟ من باور دارم که میتوانم، به چندین دلیل.

بگذارید مسئله را اول از دیدگاه دانش علمی بررسی کنیم. بنظر میآید که تفاوت اساسی اسلوبی میان ستاره شناسی و علم اقتصاد وجود نداشته باشد: هر یک در زمینه خود در پی تبیین قوانین کلی قابل قبول برای گروهی معین از پدیده ها هستند تا روابط میان این پدیده ها را تا حد ممکن روشن سازند. اما در حقیقت تفاوت‌های اسلوبی وجود دارند. کشف قوانین عمومی در زمینه اقتصاد، بخاطر اینکه پدیده های اقتصادی غالباً تحت تأثیر عوامل بسیاری هستند که ارزیابی جداگانه آنها دشوار است، مشکل میشود. علاوه براین، تجربه انباشت شده در دوره (به اصطلاح) متمدن تاریخ بشری - چنانکه همه میدانند - تحت تأثیر علی بوده اند که نمیتوان آنها را تنها اقتصادی دانست. برای نمونه، بیشتر قدرتهای بزرگ در تاریخ وجود خود را مدیون جهانگشایی بوده اند. در کشور مغلوب، مردم پیروز از جهات حقوقی و اقتصادی در موقعیت ممتاز قرار گرفتند. آنان انحصار مالکیت زمین را در دست گرفتند و روحانیون را از میان خود برگزیدند. روحانیون نیز، که کنترل آموزش را در دست داشتند، این تقسیم طبقاتی جامعه را به ساختاری ازلی تبدیل کرده و با تزریق یک سیستم ارزشی در جامعه موجب شدند که مردم از آن پس، ناآگاهانه، در رفتار اجتماعی، آنگونه که لازم بود، هدایت شوند.

سنت تاریخی، به بیانی، به دیروز تعلق دارد. اما، ما در هیچ کجا قادر به گذار از این مرحله یغماگرایانه پیشرفت بشری نبوده ایم. مشاهدات و داده های اقتصادی ما از این مرحله هستند. قوانین اقتصادی نیز، که از این داده ها استخراج میشوند، این فاز یغماگریست و در مراحل بعدی کاربرد نخواهد داشت. و چون هدف اصلی سوسیالیسم غلبه بر و گذار از این " فاز یغماگری " در سیر پیشرفت بشری است، علم اقتصاد، در حالت کنونی، قادر به روشن ساختن جامعه سوسیالیستی آینده نیست.

دوم، سوسیالیسم بسوی آینده ای اجتماعی-اخلاقی نظر دارد. اما علم غایتی را نمی آفریند و در مردم هدفی القا نمیکند؛ علم، حداکثر، میتواند ابزار رسیدن به برخی اهداف را تأمین کند. اما خود اهداف را انسانهای آرمانخواه خلق میکنند - و اگر این اهداف زنده و پویانده باشند - توسط مردم پذیرفته شده و به پیش برده میشوند؛ مردمی که، نیمه آگاهانه، تکامل تدریجی جامعه را محقق می سازند.

به این دلایل، باید متوجه بود که در مسایل انسانی نقش علم و روش های علمی را نباید بیش از اندازه جلوه داد؛ نباید تصور کرد که نخبگان تنها کسانی هستند که در مسایل مربوط به ساختار جامعه حق ابراز عقیده دارند. مدتهاست که بسیاری میگویند جامعه بشری از یکدوره بحرانی عبور میکند، که جامعه ثبات خود را از دست داده است. ویژگی چنین شرایطی است که در آن افراد نسبت به مجموعه ای که بدان تعلق دارند، کوچک یا بزرگ، احساس بی تفاوتی یا حتی تنفر کنند. برای اینکه منظور خود را روشن کنم، تجربه ای شخصی را برایتان بازگو میکنم. اخیراً با دوستی تحصیل کرده و روشنفکر درباره خطر جنگی دیگر صحبت میکردم، که بنظر من میتواند موجودیت بشریت را جداً به خطر اندازد. نظر من این بود که تنها سازمانی فراملیتی میتواند جلوی این خطر را بگیرد. این دوست در واکنش به صحبت من، با خونسردی کامل، گفت: " چرا اینقدر با نابودی نسل بشر مخالفی؟ " مطمئناً که یک قرن پیش هیچ کس به این سادگی چنین چیزی را نمی گفت. این دیدگاه فردی است که در تلاشی بیهوده میخواهد آرامش و توازن درونیش را حفظ کند در حالیکه امیدش را از دست داده است. بیان دردناک تنهایی و انزوایی است که این روزها بسیاری از آن رنج میبرند. دلیل چیست؟ راه برورفت کدام است؟ طرح چنین پرسشهایی آسان است و یافتن پاسخ قانع کننده برایشان دشوار. اما من تلاش میکنم که، در حد توانم، به

این پرسشها پاسخ دهم، هر چند میدانم که کوشش و احساسات ما اغلب در تضاد با هم هستند و آنان را نمیتوان با فرمولهای ساده بیان کرد.

انسان موجودی منفرد و در عین حال اجتماعی ست. بعنوان فرد، میکوشد از وجود خود و نزدیکانش حراست کند، امیال شخصی خود را بر آورده سازد، و تواناییهای درونیش را پرورش دهد. بعنوان موجودی اجتماعی، میکوشد که محبت و مقبولیت دیگر انسانها را بدست آورد، در لذتهایشان شریک شود، مونس غم هایشان باشد، و در بهبود زندگیشان بکوشد. شخصیت ویژه هر فرد با این تمایلات گوناگون و اغلب متضاد شکل میگیرد و ترکیب خاص آنهاست که درجه موفقیت هر فرد را در دستیابی به آرامش درونی و سهم وی در بهبود جامعه را روشن میسازد. ممکن است که قدرت نسبی این دو تمایل، در نطفه، با وراثت معین شود. اما شخصیتی که در نهایت شکل میگیرد، تا اندازه زیادی، تحت تأثیر محیطی است که فرد خود را در آن میابد، ساختار جامعه ای که در آن بزرگ میشود، سنتهای آن جامعه، و سیستم ارزشی آن جامعه. برای هر فرد، مفهوم تجریدی "جامعه" مجموعه روابط مستقیم و غیرمستقیم او با دیگر افراد جامعه و همچنان تمام نسلهای گذشته است. فرد میتواند به تنهایی بیاندیشد، بکوشد، برای خود کار کند؛ اما برای وجود فیزیکی، فکری، و احساسی خود به جامعه وابسته است. "جامعه" است که فراهم آورنده خوراک، پوشاک، کاشانه، ابزار کار، فرم و محتوای اندیشه انسانهاست؛ زندگی انسان با کار و دستاورد میلیونها انسان گذشته و حال میسر میشود. میلیونها انسانی که پشت واژه کوچک "جامعه" پنهانند. بنابراین، بدیهی ست که وابستگی فرد به جامعه واقعی طبیعیست که نمیتوان آن را از میان برد - درست مانند زنبور ها و مورچگان. اما، درحالیکه پروسه زندگی مورچه یا زنبور تا کوچکترین جزئیاتش توسط غریزه های ارثی و لایتنیغیر معین شده، الگوی اجتماعی و روابط مان انسانها قابل تغییر هستند. حافظه، قدرت خلق چیزی نو، توانایی سخن گفتن، امکان پیشرفت و رای نیازهای بیولوژیکی را برای انسانها ممکن ساخته اند. چنین پیشرفتی خود را در سنن، ساختارها، و سازمانها؛ در ادبیات؛ در پیشرفتهای علوم و مهندسی؛ در آفریده های هنری متبلور کرده است. میتوان نتیجه گرفت که انسان با رفتارش میتواند، بنوعی، بر زندگی خود تأثیر گذارد، و در این پروسه اندیشه آگاهانه و خواستن میتواند نقش آفرین باشد.

انسان بهنگام تولد سازواره ای بیولوژیکی را از طریق وراثت بدست می آورد که ثابت و غیرقابل تغییر است. این سازواره شامل تمایلات طبیعی است که ویژه نوع انسان است. علاوه بر این، در طول زندگی، انسان سازواره ای فرهنگی را نیز از جامعه، از طریق ارتباط با هموعان خود و دیگر تأثیرات اجتماعی، کسب میکند. این سازواره فرهنگی است که با مرور زمان قابل تغییر است و تا اندازه زیادی واسطه رابطه فرد با جامعه است. انسان شناسی مدرن، با بررسی مقایسه ای میان فرهنگهای به اصطلاح ابتدایی، نشان داده است که رفتار اجتماعی انسانها گوناگون و وابسته به الگوهای فرهنگی و ساختارهای حاکم در جامعه است. اینجاست که امید آنها که برای بهبود شرایط جامعه بشری تلاش میکنند نهفته است: انسانها بخاطر سازواره بیولوژیکی خود محکوم به نابود کردن یکدیگر و سرنوشتی بیرحم و خودساخته نیستند.

اگر از خود پرسیم که چگونه میتوان ساختار جامعه و منش فرهنگی انسان را تغییر داد تا زندگی انسان تا آنجا که ممکن است دلپذیرتر گردد، باید از یاد هم نبریم که برخی شرایط معین را نمیتوان اصلاح کرد. همانطور که پیشتر گفته شد، طبیعت زیست شناسانه انسان، بطور عملی، قابل تغییر نیست. بعلاوه، پیشرفتهای تکنولوژیکی و تغییرات جمعیتی-زیستی در چند قرن اخیر شرایطی بوجود آورده اند که ماندگار خواهند بود. در مناطقی با جمعیت مترکم، برای تولید نیازهای اساسی، درجه بالایی از تقسیم کار و ساختار تولیدی متمرکز حیاتی است. آزمون رویایی که افراد یا مجموعه های کوچک قادر به خودکفایی بودند مدتهاست که بسرآمده. اغراق نخواهد بود اگر ادعا کنیم که هم اکنون نیز بشریت ساختار جهانی تولید و مصرف را بوجود آورده است.

با طرح مطالب فوق، اینک به آنجا رسیده ام که، بطور موجز، میتوانم آنچه، از دید من، عصاره بحران زمان ما است را بیان کنم. مشکل رابطه فرد با جامعه است. فرد بیش از هر زمانی به وابستگی خود به جامعه آگاه شده است. اما او این وابستگی را بعنوان توشه ای مثبت، پیوندی ارگانیک، نیرویی محافظ ارزیابی نمیکند. بلکه آنرا چون تهدیدی به آزادیهای طبیعی خود یا حتی موجودیت اقتصادی می بیند. بعلاوه، موقعیتش در جامعه چنان است که تمایلات خودخواهانه اش برجسته میشوند، درحالیکه خصوصیات اجتماعی او، که ذاتاً ضعیف تر هستند، پیوسته کمرنگ و کمرنگ تر میشوند. همه انسانها، جدا از موقعیتشان در جامعه، از این پروسه تحلیل رفتن

ویژگیهای اجتماعی رنج میبرند. زندانیان نادانسته خودخواهی خود، انسانها احساس ناامنی و تنهایی میکنند و از آن احساس ساده و پیش پا افتاده لذت از زندگی محروم گردیده اند. انسان تنها در وقف خود برای جامعه است که به زندگیش (هر چند کوتاه و پرخطر) معنا میدهد.

از نظر من، سرچشمه اصلی این معضل، هرج و مرج اقتصادی جامعه سرمایه داری، آنگونه که امروز هست، میباشد. ما شاهد گروهی عظیم از تولیدکنندگان هستیم که هر کدام از اعضایش در تلاشی خستگی ناپذیر میکوشد دیگر اعضای این مجموعه را از ثمره کارشان محروم کند. اینکار نیز نه با زور بلکه بر اساس روشهای کاملاً قانونی رقابت آزاد صورت میگیرد. در همین رابطه، باید خاطرنشان کرد که ابزار تولید - یعنی تمام ظرفیت تولیدی لازم برای بوجود آوردن کالاهای مصرفی و کالاهای زیربنایی - قانوناً میتوانند در مالکیت خصوصی افراد باشند. (و غالباً نیز چنین است)

من در ادامه بحث، برای سادگی، تمام آنانی را که سهمی در مالکیت ابزار تولید ندارند "کارگر" میخوانم - هر چند که این تعریف با معنی مرسوم این واژه همخوانی کامل ندارد. صاحبان ابزار تولید در موقعیتی هستند که میتوانند نیروی کار کارگر را خریداری کنند. با بهره گیری از ابزار تولید، کارگر کالاهای تازه ای را تولید میکند که به سرمایه دار تعلق میگیرند. نکته کلیدی در این پروسه رابطه میان آنچه که کارگرمی آفریند و آنچه که بعنوان دستمزد دریافت میکند است؛ هر دو سوی این رابطه بر اساس ارزش واقعی اندازه گرفته میشوند. از آنجا که قرارداد کار "آزاد" است، دستمزدی که کارگر دریافت میکند بر اساس ارزش واقعی کالایی که تولید کرده نیست. درآمد کارگر بر اساس حداقل احتیاجش و بر مبنای نیاز سرمایه دار به نیروی کار و تعداد کارگرانی که برای کار رقابت میکنند تعیین میشود. درک این نکته بسیار مهم است که حتی در تئوری نیز حقوق کارگر را ارزش محصولی که تولید کرده معین نمیکند.

سرمایه خصوصی تمایل به تمرکز در دستهای کمتر و کمتری دارد و این بخشاً بدلیل رقابت میان سرمایه داران و بخشاً بدلیل پیشرفت در تکنولوژی و تقسیم کار است. تکنولوژی و تشدید در تقسیم کار واحدهای بزرگتر اقتصادی را در عوض واحدهای کوچکتر تشویق میکند. نتیجه این روند یک الیگارشسی متشکل از سرمایه خصوصی است که قدرت عظیم آن را نمیتوان بطور موثر حتی توسط ساختارهای قانونگذار توسط احزاب سیاسی برگزیده میشوند و این احزاب، بنوبه خود، عمدتاً، از جهت مالی یا جهات دیگر، تحت تأثیر و نفوذ سرمایه داران خصوصی هستند، که در واقع، رأی دهندگان را از قانونگذار جدا می کنند. نتیجه این است که نمایندگان مردم به اندازه کافی از منافع گروههای محروم جامعه پشتیبانی نمیکنند. علاوه بر این، در شرایط موجود، آشکار است که سرمایه داران خصوصی بطور مستقیم یا غیرمستقیم منابع اطلاعات (مطبوعات، رادیو، آموزش) را کنترل میکنند. پس برای شهروند جامع کنونی بسیار مشکل، و بعضاً غیرممکن است، که به نتایج عینی رسیده و از حقوق سیاسی اش هوشمندانه استفاده کند. بدین ترتیب، در اقتصاد مبتنی بر مالکیت خصوصی سرمایه، وضعیت حاکم بر دو پایه اساسی استوار است: یکم، ابزار تولید (سرمایه) در مالکیت خصوصی است و صاحبان آنطور که بخواهند از آن استفاده میکنند؛ دوم: قرارداد کار آزاد است. البته، جامعه سرمایه داری ناب وجود ندارد. بویژه، کارگران، در طی مبارزات سیاسی طولانی و دشوار، توانسته اند که در برخی رشته ها انواع بهتری از "قرارداد آزاد کار" را برای خود بدست آورند. اما، در کل، اقتصاد امروز تفاوت چشمگیری هم با سرمایه داری ناب ندارد.

در سرمایه داری، تولید برای سود است و نه برای استفاده. تدارکی دیده نشده که تمام آنها که قادر و مایل به کار هستند بتوانند کار پیدا کنند؛ "ارتش بیکاران" باید همیشه وجود داشته باشد. کارگر در وحشت دائمی از دست دادن کارش است. از آنجا که بیکاری و یا کار کم درآمد زمینه خوبی برای بازار سودآور نیست، تولید کالاهای مصرفی محدود است، و نتیجه کمبود و سختی است. پیشرفت در تکنولوژی به جای آنکه از دشواری کار بکاهد، غالباً به بیکاری می انجامد. انگیزه سود، همراه با رقابت میان سرمایه داران، باعث بی ثباتی در انباشت و بهره وری از سرمایه میگردد که منتهی به رکودهای شدید و مکرر می شود. نتیجه رقابت لگام گسیخته ائتلاف نیروی کار و آن فلج شدن هوشیاری اجتماعی افراد است که قبلاً از آن سخن گفتم.

این فلج شدن را من بزرگترین زیان سرمایه داری میدانم. و تمام سیستم آموزشی ما از آن رنج میبرد. فرهنگ رقابت خارج از اندازه در دانش آموز تزریق میشود، و او را برای زندگی آینده اش چنان آماده میکنند که "داشتن" را ستایش کند.

من اطمینان دارم که تنها یک راه برای از میان برداشتن این کژی های ریشه دار وجود دارد و آنهم برقراری یک اقتصاد سوسیالیستی است، همراه با سیستم آموزشی که متمایل به هدفهای اجتماعی باشد. در چنین اقتصادی، ابزار تولید بدست خود جامعه است و با برنامه ریزی مورد استفاده قرار میگیرد. اقتصاد با برنامه، که تولید را بر اساس نیازهای جامعه تنظیم میکند، کار را میان تمام آنان که قادر به انجامش باشند تقسیم میکند و برای همه امکان معیشت را مهیا میکند. سیستم آموزشی، همراه با رشد تواناییهای درونی هر فرد، میکوشد که در او احساس مسئولیت نسبت به همنوعش را جایگزین تجلیل از قدرت و موفقیت (که در جامعه کنونی شاهدش هستیم) کند. با وجود این، باید بخاطر داشت که صرف اقتصاد برنامه ریزی شده سوسیالیسم نیست. چنین اقتصادی میتواند با بردگی هم همراه باشد. دستیابی به سوسیالیسم نیازمند حل چندین معضل بسیار دشوار سیاسی-اجتماعی است: با توجه به افزایش درجه تمرکز قدرت سیاسی و اقتصادی، چگونه میتوان از قدرت همه جانبه بوروکراسی جلوگیری کرد؟ چگونه می توان از حقوق فردی حفاظت کرد و بدین وسیله سنگ موازنه دمکراتیک را در برابر قدرت بوروکراسی تأمین کرد؟

شفافیت درباره اهداف و مشکلات سوسیالیسم، در این عصر گذار، اهمیت فراوان دارد. از آنجا که، در شرایط کنونی، گفتگوی آزاد حول این مسائل به زیر علامت سؤال سنگینی قرار داده شده، من بنیانگذاری این نشریه را یک خدمت اجتماعی مهم میدانم.

( آلبرت اینشتین )

این مقاله اولین بار در شماره یکم مجله "بررسی ماهانه" انتشار یافت. (Monthly Review (May 1949)